

قانون ۱

بیشتر از رئیس یا فرد بالا دست خود دیده نشوید.

قضاوت

اجازه دهید افراد بالادستی شما حس کنند، نسبت به شما برتر هستند، اگر می‌خواهید روی آن‌ها تأثیر عمیق بگذارید، در بروز دادن استعدادهای خود صبور باشید؛ زیرا ممکن است نتیجه عکس بدهد و این کار شما حس ترس و ناامنی را در آن‌ها به وجود می‌آورد. باید کاری انجام دهید که افراد بالادستان بیشتر از چیزی که هستند، دیده شوند. در این حالت شما قدرت زیادی به دست خواهید آورد.

تمرد از قانون

نیکولاس، وزیر خزانه‌داری لوئی چهاردهم، در سال‌های اول سلطنت پادشاه، فاکت دوم، مردی بود دست‌و‌دل‌باز، طرفدار مهمانی‌های مجلل، زنان زیبا و در کل مردی خوش‌گذران بود. او خیلی ولخرج بود، به پول هم علاقه زیادی داشت. فاکت فرد باهوشی بود و پادشاه نمی‌توانست او را کنار بگذارد؛ به همین خاطر وقتی در سال ۱۶۶۱، نخست‌وزیر جولز مازارین سوم مرد، نیکولاس می‌خواست به‌عنوان جانشین او برگزیده شود. پادشاه می‌خواست به کلی این مقام را از دربار حذف نماید. این کار پادشاه و رفتارهای دیگر او، باعث ترس فاکت شد که مبادا از چشم پادشاه بیفتد. به همین دلیل تصمیم گرفت با برپایی یک مهمانی بسیار مجلل، خودش را دوباره در دل پادشاه جا کند. ظاهراً مهمانی برای یادبود کامل کردن گردشگاه دو وو-لو-ویکنت بود؛ ولی هدف اصلی آن، قدردانی و تجلیل از پادشاه به‌عنوان یک مهمان افتخاری بود.

در آن میهمانی مشهورترین افراد اروپا و بعضی از بزرگان آن دوران مثل لافونتین، لاروشفوکو و مادام دو سوین هم حضور داشتند. به همین مناسبت مولیر پنجم نمایشنامه‌ای را نوشت که در انتهای مراسم، آن را در روی صحنه اجرا کرد. مهمانی با یک شام مفصل شروع شد. شامی که هفت نوع غذا از مشرق زمین در آن سرو می‌شد که قبلاً کسی در فرانسه طعم آن را نچشیده بود و خوراک‌های جدیدی که فقط برای همان شب مهیا شده بودند. موقع خوردن غذا، فاکت موسیقی دلپذیر و زیبایی نواخت و آن را تقدیم پادشاه کرد. حضار بعد از صرف شام، در باغ

گردشگاه چرخ زدند. زمین و فواره‌های آن‌جا، کاخ ورسای پاریس را یادآوری می‌کرد. فاکت خودش همراه پادشاه جوان در مسیر میان سبد گل‌ها و بوته‌های هندسی راه می‌رفت. وقتی نزدیک آبراهه باغ شدند، پادشاه با تماشای نمایش آتش‌بازی هیجان‌زده شد و لذت بسیاری برد، بعد از آن، نمایش مولیر بر روی صحنه اجرا شد. مهمانی تا نیمه‌شب به طول انجامید و همه تأیید کردند که این مهمانی شادترین و مفرح‌ترین مراسمی بوده که تا آن روز در آن حضور یافته‌اند. فردای آن روز، فاکت توسط رئیس گارد سلطنتی دستگیر شد و بعد از سه ماه به جرم دزدی از خزانه کشور او را محاکمه کردند. قابل توجه است که اکثر این اتهامات به خاطر پول‌هایی بود که با تأیید خود پادشاه خرج شده بود. در این محاکمه فاکت محکوم شد و به زندانی دورافتاده در فرانسه در بالای کوه‌های پیرنه تبعید شد. فاکت نزدیک بیست سال تنها در آنجا بود و بالاخره همان‌جا هم مرد.

توضیح

لوئی چهاردهم که به پادشاه آفتاب لقب گرفته بود، انسانی خودخواه و مغرور بود که دلش می‌خواست مدام در مرکز توجه دیگران باشد. او نمی‌توانست تحمل کند که فرد دیگری مخصوصاً وزیر خزانه‌داری‌اش، با ولخرجی از او سبقت بگیرد.

لوئی چهاردهم، جین بپتیست کولبرت را به‌جای فاکت منصوب کرد. کولبرت به حساست و برپایی جشن‌ها و مهمانی‌های ساده در پاریس شهرت داشت و این مسئله را جا انداخت که همه پول‌هایی که از خزانه بیرون می‌آید، به‌طور مستقیم در اختیار لوئی گذاشته شود. لوئی با این همه پول، قصری مجلل‌تر از گردشگاه فاکت و کاخ ورسای برای خودش بنا کرد و برای طراحی آن، همان طراحان داخلی و معماران باغ فاکت را دعوت به کار کرد. لوئی چهاردهم، مهمانی‌های مجلل و باشکوه‌تری از جشنی که فاکت برگزار کرد را در این باغ برپا نمود. حال مسئله را با هم مرور می‌کنیم.

در شب مهمانی، فاکت به خیال خودش می‌خواست وفاداری و احترام خودش را به پادشاه نشان دهد و برای همین مدام نمایش‌های متفاوت و باشکوهی را به لوئی تقدیم می‌کرد. او فکر می‌کرد با این جشن علاوه بر اینکه جاه و مقام قبلی را نزد پادشاه به دست می‌آورد، با نشان دادن سلیقه خوبش، افرادی که با آن‌ها رابطه دارد و محبوبیتش به شاه، تبدیل به گزینه‌ای مناسب برای مقام نخست‌وزیری خواهد شد.

از نظر لوئی هر لبخند تحسین‌برانگیزی که مهمانان به فاکت می‌زدند، به معنای این بود که دوستان و کارکنان پادشاه بیشتر از آنکه به پادشاه علاقه داشته باشند، وزیرش را دوست دارند. مجلس مجلل فاکت به جای آنکه باعث فخر و مباهات لوئی چهاردهم باشد، باعث ناامیدی و سرشکستگی او شد. لوئی حرفی از این سرشکستگی نزد ولی به‌جای آن بهانه‌ای پیدا کرد تا بتواند

از دست مردی خلاص شود که به شکل ناخواسته باعث ناامنی پادشاه شده بود. اشخاصی که به بالادستی‌های خود حس ناامنی می‌دهند، غرور آن‌ها را خدشه‌دار می‌کنند یا برتری‌شان را دچار چالش می‌کنند، بدون شک به چنین سرنوشتی دچار می‌شوند. در ابتدای شب، فاکت بالای ابرها سیر می‌کرد و در انتهای شب، به قعر زمین سقوط کرد. ولترا ۱۵۹۴ - ۱۷۷۸

احترام به قانون

گاليله منجم و ریاضیدان ایتالیایی، در ابتدای دهه‌ی ۱۶۰۰، شرایط خودش را متزلزل و نابسامان دید. او برای تأمین مالی تحقیقات خود به سخاوت حاکمان بزرگ احتیاج داشت. به همین خاطر، مثل همه دانشمندان دوران رنسانس، بعضی مواقع اختراعات و اکتشافات خود را به حاکمان و پادشاهان آن دوران هدیه می‌داد. به‌عنوان مثال یک‌بار، زمانی که قطب‌نمای نظامی را اختراع کرده بود، آن را به دوک گونزاگا، هدیه داد. پس از آن کتاب راهنمای استفاده از قطب‌نما را به خانواده مدیچی اهدا کرد. هر دو حاکم راضی و خشنود شدند و او به خاطر نفوذ آنها، موفق شد شاگردان بیشتری را برای تدریس به دست آورد.

جدای از اینکه این اختراعات و هدایا چقدر مهم بودند، طرفدارانش هم هدایایی به او تقدیم می‌کردند. او به خاطر ترس از ناامنی، نمی‌توانست هدایای نقدی را بپذیرد، به همین دلیل فکر کرد که باید یک راه ساده‌تر وجود داشته باشد.

در سال ۱۶۱۰، وقتی که گاليله موفق به کشف قمرهای سیاره مشتری شد، ترفند جدیدی زد و بجای آنکه مثل گذشته در بین حامیان خود از اکتشافاتش بگوید و لوازمش را میان آن‌ها قسمت کند، به‌طور مثال تلسکوپش را به یکی از آن‌ها و کتاب را به فرد دیگری بدهد، تصمیم گرفت همه تمرکزش را روی خاندان بگذارد.

دلیل انتخاب مدیچی این بود که مدتی بعد از آنکه کازیمو، در سال ۱۵۴۰ خاندان مدیچی را پایه‌گذاری کرد، مجسمه ژوپیتر یعنی همان خدای قدرت را به‌عنوان نشانه مدیچی انتخاب کرد. این مجسمه بالاتر از سیاست و بانکداری بود و نشانی بود که با روم باستان و خدایان او ارتباط داشت.

گاليله اکتشاف قمرهای سیاره مشتری یا ژوپیتر را تبدیل به واقعه‌ای کیهانی کرد، تنها دلیل او این بود که نسبت به خاندان مدیچی احترام قائل شود. او مدتی بعد از این کشف، اعلام کرد که هم‌زمان با پادشاهی کازیموای دوم، ستاره‌های درخشانده که همان قمرهای سیاره ژوپیتر هستند، در آسمان درخشیده‌اند و او موفق شده با تلسکوپش آن‌ها ببیند. گاليله اظهار داشت که قمرها چهارتا هستند و این عدد با تعداد برادران مدیچی برابر است. کازیموای دوم، سه برادر دیگر هم داشت. او ادعا کرد که این قمرها به دور ژوپیتر می‌چرخند، همان‌گونه که این چهار برادر به دور کازیموای اول، پایه‌گذار خاندان مدیچی می‌چرخیدند. وی با این کشف می‌خواست به مردم

معمولی نشان دهد که آسمان هم برتری خاندان مدیچی را نشان می‌دهد. بعد از اینکه گاليله این کشف خود را تقدیم به خاندان مدیچی کرد، نشانی را سفارش داد که در آن نشان، ژوپیتز روی ابرها بود و دورش چهار ستاره جمع شده بودند. او این نشان را به‌عنوان نماد پیوند کازیموای دوم با ستارگان، به او پیشکش نمود.

سال ۱۶۱۰، کازیموای دوم به گاليله مقام فیلسوف و ریاضیدان دربار را داد و حقوق کامل برایش به خزانه داری توصیه کرد. اگر دانشمندی چنین مقامی داشته باشد می‌تواند تا آخر عمر راحت زندگی کند. به این صورت دوران رنج و محنت او تمام شد، دورانی که باید برای حمایت از اکتشافاتش به بقیه محتاج می‌شد.

توضیح

گاليله با یک اتخاذ یک تصمیم مناسب و درست نتیجه‌ای بسیار مهمتر از چیزی به دست آورد که سال‌ها با خواهش و التماس باید به دست می‌آورد. علت ساده‌ای دارد. همه افرادی که بالادست هستند، می‌خواهند بهتر و بالاتر از سایر افراد باشند. آن‌ها اهمیتی به علم یا حقیقت تجربی یا آخرین اکتشافات نمی‌دهند، بلکه شکوه، اعتبار و عظمت آن‌ها در اولویت می‌باشد. گاليله با ارتباط دادن اسم خاندان مدیچی به نیروهای آسمانی، عظمت و شکوه نامحدودی به این خاندان داد. دانشمندان، از بازی‌های دربار و حامیان امنیت ندارند. آن‌ها بیش‌ازحد به اربابان خودشان خدمات اضافی می‌دهند تا شاید اربابشان در مورد مسائل مالی آنها را مورد عنایت قرار دهند.

ممکن است قدرت ذهنی زیاد دانشمندان، باعث ایجاد حس ناامنی و حسادت در اربابشان شود، به‌طوری‌که اربابان تصور کنند، فقط به دنیا آمده‌اند تا دانشمندان را از نظر مالی تأمین کنند. کسی که خودش را بالاتر و صاحب‌نظر می‌داند، دلش می‌خواهد بیشتر از تأمین نیاز مالی یک دانشمند، معتبر باشد. او دوست دارد خلاق، مهم و قدرتمند به نظر برسد. پس بهتر است در عوض حس ناامنی در طرف، به او حس بزرگی و عظمت بدهید. گاليله با اکتشاف جدید خود، قدرت ذهنی خاندان مدیچی را زیر سؤال نبرد یا کاری انجام نداد که آن‌ها خیال کنند، از گاليله پایین‌تر هستند بلکه گاليله آن‌ها را هم‌تراز ستارگان کرد و سبب شد از همه اشراف و پادشاهان دیگر بالاتر باشند و در نظر دیگران درخشان باشند. او علاوه بر اینکه از اربابش بالاتر نبود، بلکه کاری کرد تا اربابش بیشتر از دیگران بدرخشند.

معمای قدرت

همه انسان‌ها حس ناامنی و تزلزل دارند. موقعی که خودتان را به دنیا نشان می‌دهید و استعدادهای خود را نمایان می‌کنید، بدون شک هیجانانگیزی مثل عصبانیت، حسادت و سایر عواملی

که سبب بروز ناامنی می‌شوند را روشن می‌سازید. بنابراین باید منتظر این عکس‌العمل‌ها باشید. نمی‌شود انسان همه عمرش را در نگرانی به خاطر رفتارهای بی‌اهمیت و نامناسب دیگران بگذراند. ولی این موضوع درباره رئیس و بالادستی‌ها متفاوت است. وقتی پای قدرت به میان می‌آید، درخشش بالاتر از رئیس، اشتباهی خطرناک است.

به هیچ عنوان نگویی که از دوران لوئی چهاردهم و خاندان مدیچی، دنیا عوض شده است. آدمهایی که در زندگی جایگاه و مقام پیدا کرده‌اند، خودشان را مثل پادشاه و ملکه می‌دانند. آن‌ها میل دارند در موقعیت خود حس امنیت داشته باشند و از لحاظ هوش، دانایی و جذابیت از سایر اطرافیان سرتر باشند. این دلیل که با خودنمایی و بروز استعدادهایتان، می‌توانید نظر فرد بالادست خود را جلب نمایید، اشتباه است. آن‌ها شاید در ظاهر، شما را بپذیرند، ولی در اولین فرصتی که به دست می‌آورند، فردی با بهره هوشی و جذابیت کمتر را جایگزین شما خواهند کرد چون چنین فردی برایشان خطر کمتری دارد.

لوئی چهاردهم هم همین کار را کرد. این قانون، دارای دو ماده است که بهتر است هر دو ماده را به خاطر بسپارید. اول اینکه امکان دارد، بدون اینکه خودتان بدانید، بالاتر از مقام بالادستان بدرخشید. بعضی از افراد بیشتر از بقیه حس ناامنی می‌کنند.

این حس ناامنی به قدری در آن‌ها زیاد است که امکان دارد از جذابیت یا لطف طبیعی شما هم ناراحت شوند.

کسی از آستور مانفردی، شاهزاده فانزا باهوش‌تر نبود. او خوش نیت‌ترین شاهزاده جوان در ایتالیا بود که همه افراد جذب جوانمردی و سخاوت او می‌شدند. در سال ۱۵۰۰ سزار بورژیا، شهر فانزا را محاصره کرد. شهرت بدرفتاری‌های بورژیا در همه شهر پیچیده شده بود. اشراف و بزرگان آنجا، از بورژیای ظالم رفتاری خیلی بدتر از این را داشتند، ولی او تصمیم گرفت، از شهر صرف‌نظر کند. به جای آن فقط قلعه نظامی را به تصرف خودش درآورد. او به هیچ‌کدام از شهروندان آسیبی نرزد و اجازه داد شاهزاده مانفردی که آن موقع فقط هجده سال داشت، آزادانه در دربار خودش بماند.

ولی چند هفته بعد، سربازان بورژیا، آستور مانفردی را به‌زور به زندان رومیان بردند و بعد از یک سال، جسدش را درحالی که از گردنش یک سنگ آویزان بود، از رودخانه تاییر گرفتند. بورژیا قتل وحشیانه این جوان را به اتهامات ناروایی مانند عهدشکنی و توطئه ربط داد، ولی مسئله این بود که بورژیا یک فرد خودخواه بود و از حضور شاهزاده جوان، حس امنیت نداشت، چون شاهزاده بدون اینکه تلاشی بکند، بیشتر از او دیده می‌شد. مانفردی دارای استعدادی ذاتی بود که فقط با بودنش باعث می‌شد، بورژیا کمتر جذاب و تأثیرگذار باشد. خیلی ساده است. شما سه گزینه دارید: یا باید کمک کنید تا بورژیای زندگی‌تان برتر و جذاب‌تر به نظر برسد یا باید از این دیوهای

خودپسندی فاصله بگیرید یا راهی پیدا کنید تا وقتی در کنار این گونه افراد هستید، ویژگی‌های خوبتان را مخفی نمایید.

دومین ماده این قانون می‌گوید گمان نکنید به این خاطر که مقام ارشدتان از شما خوشش می‌آید، هر کاری که دوست دارید می‌توانید انجام بدهید. بدون تردید می‌توان کتاب‌های زیادی درباره افرادی نوشت که یک روز مور توجه مقام ارشدشان بوده‌اند و تنها به این خاطر که گهگاه بیشتر از رئیس خود دیده شده‌اند، از دور خارج شده‌اند.

در اواخر قرن شانزدهم، مردی به نام سین نو ریکیو، یار و همراه همیشگی امپراتور هیدئوشی در ژاپن بود. او در مراسم چای یک هنرمند درجه یک بود. این مراسم در بین نجیب زادگان اهمیت فراوانی داشت. او یکی از نزدیک‌ترین و امین‌ترین مشاوران هیدئوشی بود. در کاخ، خانه‌ای مخصوص به خودش داشت و در تمام ژاپن، دارای احترام و اعتبار بود. با این حال، در سال ۱۵۹۱ هیدئوشی، دستور داد تا او را بازداشت کنند و بعد او را به مرگ محکوم کرد. ریکیو برای اعتراض به این حکم، خودش را کشت. بعدها دلیل این تغییر ناگهانی در رفتار پادشاه مشخص شد: در ظاهر ریکیو این دهاتی سابق و عزیز فعلی دربار، از خودش یک مجسمه چوبی ساخته بود؛ این مجسمه یک جفت سندل به پا داشت. در آن دوران به پا داشتن سندل، نشانه‌ای از نجیب زادگان بود. او مجسمه خودش را در بهترین معبد کاخ مقابل ورودی دروازه‌ها قرار داده بود، به طوری که وقتی نجیب زادگان و بزرگان از آنجا عبور می‌کردند، به خوبی آن را می‌دیدند.

از نگاه هیدئوشی این کار او به این معنا بود که او حدومرز خودش را از یاد برده و فراموش کرده که یک روستایی است و با خودش تصور کرده که با نجیب زادگان از حقوق یکسانی برخوردار است. امپراتور از این حرکت ریکیو دلخور و پریشان شد، چون فکر کرد ریکیو فراموش کرده که موقعیتش به وجود امپراتور بستگی دارد و رفتارش طوری بوده که انگار خودش تنهایی چنین جایگاهی را به دست آورده است. این اشتباه ریکیو به قدری مهم و بزرگ بود که قابل چشم‌پوشی نبود و هزینه آن از دست دادن جانش بود. یادتان باشد که جایگاه خودتان را قطعی تصور نکنید. نگذارید هیچ‌کدام از الطافی که به شما می‌شود، شما را از مشاهده حقیقت کور کند. با دانستن خطرها و نتایج ناشی از دیده شدن بیشتر از مقام ارشدتان، می‌توانید از این قانون به نفع خودتان بهره ببرید. همواره سعی کنید چاپلوسی کنید و رئیس خود را بزرگ نشان دهید. شاید تملق تأثیرگذار باشد ولی آن هم حد و مرزهای خودش را دارد. چاپلوسی کاری مستقیم و آشکار است و به عقیده دیگران عمل ناخوشایندی است.

اما چاپلوسی آگاهانه کاری قوی تر و تأثیرگذارتر است. بعنوان مثال: اگر از مقام ارشدتان باهوش‌تر هستید، باید کاری کنید که برعکس آن نشان داده شود. خودتان را شخصی ساده لوح و بی‌تجربه نشان دهید، به صورتی که دیگران تصور کنند شما به مهارت و تجربه او احتیاج دارید.

باید اشتباهات بدون ضرری انجام دهید که در درازمدت به ضرر خودتان تمام نشود. این اشتباهات مانند فرصتی برای تقاضای کمک از او می‌باشد.

مدیران و مقامات ارشد از چنین تقاضاهایی را لذت می‌برند. مقام ارشدی که نتواند تجربه خودش را در اختیار شما قرار دهد، حتماً دشمنی سخت با شما خواهد داشت. اگر در ذهنتان ایده‌هایی خلاقانه‌تر از رئیس خود دارید، آن‌ها را طوری در اختیارش قرار دهید که کسی این موضوع را نفهمد.

چنانچه نیاز شد از شوخ‌طبعی خود کم کنید. اگر به‌طور ذاتی از مقام ارشد خود باسخاوت‌تر و اجتماعی‌تر هستید، مواظب باشید که مثل ابری نباشید که جلوی دیده شدن او را بگیرید. رئیس‌تان باید مثل خورشیدی باشد که همه دور او می‌چرخند و او برتری و قدرتش را روی آن‌ها می‌تاباند و در مرکز توجه قرار دارد.

اگر در شرایط میزبانی و پذیرایی از او قرار گرفتید، با آشکار کردن امکانات محدود خود می‌توانید حس همدردی او را برانگیخته نمایید. با آشکار کردن سخاوتمندی‌تان، کاری نکنید که او را تحت تأثیر قرار دهید. بهتر است از ماجرای فاکت عبرت بگیرید، در غیر این صورت مجبور هستید بهای گزافی بپردازید.

فراموش نکنید در این‌گونه مواقع، مخفی کردن نقاط قوت، دلیل بر ضعف نیست، به این شرط که نتیجه باعث قدرت بیشتر شما شود. وقتی اجازه می‌دهید دیگران بیشتر از شما دیده شوند، به جای آنکه قربانی حس ناامنی آن‌ها شوید، تحت کنترل خواهید ماند. این سیاست‌ها وقتی به درد شما می‌خورد که قصد داشته باشید از جایگاه و شرایط پایین‌تر، به مقام بالاتر بروید. اگر مثل گالیله به قدری باهوش و زرنگ باشید که کاری کنید، مقام ارشدتان درخشان‌تر از پیش باشد، او شما را سوگلی خودش خواهد کرد و فوراً ارتقا خواهید گرفت.

تفکر کنید: ستارگان آسمان

در یک برهه از زمان تنها یک خورشید می‌تواند نور بدهد. سعی نکنید، نور خورشید را از بین ببرید یا برای درخشیدن با خورشید مقابله نمایید، باید در آسمان مخفی شوید و راهی پیدا کنید تا باعث درخشش بیشتر کهکشان شوید.

پند بزرگان:

بیشتر از مقام ارشد خود ندرخشید. عموماً هر نوع برتری‌جویی نفرت‌انگیز است و از این بین برتری رعیت بر حاکم، علاوه بر احمقانه بودن، نابود کننده است. این درس را ستاره‌های آسمان به ما یاد می‌دهند. شاید

ستارگان با خورشید نسبت داشته باشند و مانند او بدرخشند ولی در برابر خورشید، ظاهر نمی‌شوند.

بالتازار گراسیان ۱۶۵۸ - ۱۶۰۱

استثناء

طبیعی است که شما نمی‌توانید مدام مراقب باشید که نکند کسی از دست شما ناراحت شود ولی می‌توانید انتخاب کنید که در کجا مهربان و کجا بی‌رحم باشید. اگر مقام ارشد شما ستاره‌ای است که قرار است سقوط کند، پس نباید دلیلی برای ترسیدن داشته باشید. در این باره با تمام وجود و بی‌رحمانه نور بدهید تا دیده شوید. این کاری است که خود رئیس‌تان هم کرده است. او وقتی مثل شما می‌خواست پله‌های ترقی را طی کند، حتی ذره‌ای تردید هم در خودش راه نداد. پس پیش از هر چیزی، باید قدرت او را بسنجید. اگر ضعیف است، با هوشمندی شتاب بیشتری به سقوط او بدهید. در لحظات حساس، عملکردی بهتری از او داشته باشید و باهوش‌تر و جذاب‌تر به نظر برسید.

اگر دیدید خیلی ضعیف و در شرف سقوط است، بگذارید روند طبیعی خودش را بگذراند. ریسک نکنید، نیازی نیست زحمت بکشید و از مقام ارشد ضعیف‌تان جلو بزنید تا بیشتر دیده شوید؛ چون در آن صورت شما از نظر بقیه بی‌رحم یا کینه‌توز به نظر می‌رسید ولی اگر رئیس‌تان هنوز جایگاهش محکم است؛ با اینکه خودتان مطمئن هستید از او مهارت بیشتری دارید، ولی منتظر باشید تا نوبتتان شود، صبر کنید و برای درخشیدن عجله نکنید. دنیا همین است، بالاخره یک روز قدرت افراد کم می‌شود. یک روز رئیس شما سقوط می‌کند؛ اگر شما بازیگر توانمندی باشید، شما بیشتر از او باقی می‌مانید و خورشید پر نورتری خواهید شد.

قانون ۲

سعی کنید بیشتر از اندازه به دوستانتان اعتماد نکنید
بیاموزید از دشمنان خود نهایت استفاده را ببرید

قضاوت

دوستانان را با دقت بررسی کنید. آن‌ها در یک چشم بر هم زدنی می‌توانند به شما خیانت کنند، چون خیلی راحت حس حسادتشان برانگیخته خواهد شد. حتی امکان دارد گستاخ و نامهربان شوند. ولی از دشمن دیرینه خودتان استفاده کنید. او وفادارترین دوست شما خواهد بود

چون برای اثبات خوبی خودش به شما، دلایل زیادی دارد. باید بیشتر از دشمنان، از دوستان خود ترس داشته باشید. اگر هیچ دشمنی ندارید، سعی کنید برای خودتان یک دشمن پیدا کنید.

دایان دو پوبترز، همسر هنری دوم فرانسه: برای به دست آوردن یک دشمن خوب، یکی از دوستان خود را انتخاب کنید. او به خوبی می‌داند چطور ضربه کاری را به شما بزند.

تمرد از قانون

در اواسط قرن نوزدهم پیش از میلاد، جوانی به نام مایکل سوم، تاج امپراتوری روم شرقی، تئودورا را بر سر گذاشت. مادر تئودورا را به صومعه‌ای تبعید کرده بودند و معشوقه او تئوکتیستوس را به قتل رسانده بودند. بارداس عموی مایکل سوم، مردی بلندپرواز و باهوش بود که توطئه خلع تئودورا را برنامه‌ریزی کرد و سپس تاج را روی سر برادرزاده‌اش مایکل گذاشت.

در آن زمان مایکل، پادشاهی جوان و بی‌تجربه بود و دور و برش پر از افرادی خائن، ظالم و بی‌بندوبار بود، وی در شرایط خطرناک به یک مشاور مورد اعتماد نیاز داشت و در این مواقع به باسیلوس، بهترین دوستش فکر می‌کرد. باسیلوس در زمینه‌ی سیاست و حکومت هیچ تجربه‌ای نداشت، او مسئول اسطبل پادشاه بود ولی به دفعات عشق و ارادت خود را به مایکل اثبات کرده بود آن دو سال‌ها قبل یعنی وقتی که مایکل در حال سر زدن به اسطبل و یک اسب وحشی رها شده بود، با یکدیگر آشنا شده بودند. باسیلوس جوان، آن روز زندگی مایکل را نجات داد. او در یک خانواده کشاورز در مقدونیه بزرگ شده بود. مایکل از قدرت و شجاعت باسیلوس خوشش آمد و قوراً او را از مربی پرورش اسب‌ها به مقام سرپرستی اسطبل پادشاه انتخاب کرد. به غیر از این، او برای دوست جدید خود هدایای بسیاری ارسال می‌کرد و نسبت به او مهربان بود، به طوری که دوستان صمیمی یکدیگر شدند.

مایکل دستور داد تا باسیلوس در بهترین مدرسه بایزانتین تحصیل کند؛ او از یک کشاورز بی‌تجربه به ندیمه‌ای متمدن و با فرهنگ تبدیل شد. حالا که مایکل مقام امپراتوری را به دست آورده بود، به یک شخص وفادار احتیاج داشت. با خودش گفت برای پیشکاری و مشاور اعظم، کسی بهتر از مرد جوانی نیست که پیشرفت در زندگی خود را مدیون امپراتور می‌داند. برای این مقام افراد شایسته زیادی به مایکل پیشنهاد شد، ولی مایکل دوست خودش را انتخاب کرد و تصمیم گرفت از افراد دربار بخواهد تا او را آموزش دهند. چون او را مانند برادر خودش دوست داشت.

هر دفعه که مقام و منصبی جدید را به کسی می‌دهم، باعث نارضایتی یکصد نفر و ظلم در حق یک نفر خواهم شد.

باسیلوس همه چیز را به نحو احسن یاد گرفت و در زمانی کوتاه به جایی رسید که امپراتور در همه مسائل کشور با او مشورت می کرد. تنها مشکل او فقط پول بود، چون باسیلوس در همه عمرش به اندازه کافی پول نداشت. پول و ثروت زیاد دربار، او را تبدیل به شخصی طمع کار و شیفته قدرت کرده بود.

مایکل در ابتدا حقوق او را دو برابر و بعد سه برابر کرد، بعد از مدتی ادوکسیا اینگرینا، دختری که خودش دوست داشت را به همسری او درآورد. مایکل فکر می کرد، به هر قیمتی که شده باید چنین دوست و مشاور مورد اعتمادی را نگه دارد. ولی در دسر بزرگ تری در راه بود. بارداس عموی مایکل، حالا فرمانده ارتش شده بود و باسیلوس به مرور مایکل را متقاعد کرد که بارداس بلندپروازی های خطرناکی دارد. بارداس با این فکر که می تواند برادرزاده خود را مدیریت کند، توطئه کرد و او را روی تخت پادشاهی نشاند. او در پی دسیسه دیگری بود تا تاج امپراتوری را از سر مایکل بردارد. باسیلوس که از واقعیت خبر داشت، آن قدر در ذهن مایکل کار کرد تا بالاخره امپراتور، فرمان قتل عموی خودش را صادر کند. باسیلوس در مسابقه بزرگ اسب دوانی، از بین جمعیت خودش را به بارداس رساند و چاقویش را در قلب او فرو کرد. وقتی همه چیز آرام شد، باسیلوس از مایکل تقاضا کرد تا او را به عنوان جانشین فرمانده ارتش انتخاب کند تا بتواند محدوده امپراتوری را به خوبی حفظ نماید و شورش ها را برطرف کند. مایکل هم فوراً او را به این مقام گماشت.

دفعات زیادی توسط فردی که خیلی دوستش داشتم و نسبت به من عشق می ورزید و بیشتر از هر کسی به او اعتماد داشتم، فریب خورده ام؛ طوری که متوجه شدم می شود کسی را بر مبنای شایستگی ها و خصوصیات خوبش بیشتر از بقیه دوست داشت و برایش کارهایی را انجام داد، ولی نباید اسیر وسوسه دوست شوید و بیش از حد به او اعتماد کنید چون بعداً پشیمان می شوید.

بالتازار کاستیلیونه ۱۵۲۹ - ۱۴۷۸

حالا روزبه روز قدرت و ثروت باسیلوس انبوه تر می شد. بعد از گذشت چند سال، مایکل برای مخارج زیاد از لحاظ مالی به مشکل برخورد و تصمیم گرفت به باسیلوس بگوید تا کمی از پولی که در طول این سال ها قرض گرفته بود را پس بدهد. ولی با تعجب باسیلوس این خواسته او را رد کرد. امپراتور با این عدم پذیرش گستاخانه، تازه متوجه وخامت اوضاع شد. یک روستایی ساده که پیش از این در اسطبل دربار مربی اسب ها بود، حالا در ارتش و دربار، قدرت، ثروت و اعتبار بیشتری از خود امپراتور داشت.